

ہیمان پردہ

خوابگاہ وانگ
در کانال فاضل آب

(آفروش خواب است . موزیک مترنم است . کانال
به چشم میخورد . آفروش خدایان را در خواب میبیند .
(شوق زده) : سروران من ، اورا دیدم . اصلا عوض
نشده است .

وانگ

باعث خوشوقتی است .

خدایان

او عاشق شده . مرد مورد علاقه اش را بمن نشان داد .
حالش هم کاملا خوبست .

وانگ

چه خبر خوشی ! امید و اریم عشق تصمیم اورا در انجام
کارهای خیر راسختر کند .

خدایان

همینطور هم هست . او تا آنجا که میتواند کارهای نیک میکند
مثلا چه کارهای نیک؟ ابر ایمان تعریف کن ، وانگ عزیز .

وانگ

خدای اولی

- وانگک مثلا با همه کس خوش رفتاری میکند .
- خدای اولی (با حرارت) : خوب ، دیگر چی ؟
- وانگک کم اتفاق میافتد که کسی تنها بخاطر اینکه پول ندارد بدون سیگار از دم مغازه او برگردد .
- خدای اولی باعث امیدوار نیست . دیگر چی ؟
- وانگک به يك خانواده هشت نفره هم پناه داده است .
- خدای اولی (فاتحانه به خدای دومی) : هشت نفره ! (به وانگک)
- وانگک چیز دیگری هم به خاطرت میرسد ؟
- وانگک از من هم ، با وجود اینکه باران می آمد ، يك لیوان آب خرید !
- خدای اولی جز این هم از او انتظار نداشتیم .
- وانگک ولی انجام این کارها به پول زیادی احتیاج دارد .
- خدای اولی چنین مغازه کوچکی کفاف مخارج این قبیل کارها را نمیدهد البته ، البته ، اما يك باغبان کار آزموده بایک وجب زمین اعجاز میکند .
- وانگک در واقع او هم اعجاز میکند . مثلا هر روز صبح برنج توزیع میکند . باور کنید که نصف عایداتش فقط به مصرف همین کار میرسد .
- خدای اولی (با اخوردگی) : من هم چیزی نگفتم . برای آغاز کار ناراضی نیستم .
- وانگک باید در نظر داشته باشید که بد دور و زمانه ای شده . یکبار

مجبور شد پسر عمویش را به کمک بطلبد زیرا در اداره
مغازه مشکلاتی برایش پیش آمده بود .

بمحض اینکه پناهگاهی برپا شد ،

خیل پرندگان سرگردان در آسمان زمستانی ،

در جستجوی جای امنی ،

بدانسو پرکشیدند ، و روباه گرسنه

دیوار آنرا سوراخ کرد ، و گرگ يك پا

طرف غذا را واژگون ساخت .

بهر صورت ، دخترک نتوانست به تنهایی از عهده انجام

این همه کار برآید . در عین حال همه مردم معتقدند که او

دختر خوبیست . باو لقب فرشته محله های فقیر نشین

را داده اند . چونکه نیکی های فراوانی از او در همین

مغازه کوچک سرزده است . حالا لین توی نجار هر چه

که دلش می خواهد ، بگوید .

خداي اولي منظور چیست ؟ مگر لین تو از او بد می گوید ؟

وانك تنها حرفش اینست که اجرت قسه ها را آنطور که مورد

نظر او بوده ، باو نپرداخته است .

خداي دومي چی گفتی ؟ اجرت نجار آنطور که باید و شاید پرداخت

نشده ؟ آنهم از طرف شن ته ؟ چطور به این کار راضی

شده ؟

وانك حتماً به اندازه کافی پول نداشته .

خدای دومی فرق نمی‌کند . آدم باید هرطور شده قرض خود را
بپردازد . حتی نباید بگذارد اورا به بدحسابی ، هرچند
هم که بی‌اساس باشد ، متهم کنند . دستورات مذهبی
را می‌بایست ابتدا کلمه به کلمه بمورد اجرا گذاشت ،
آنگاه به مفهوم واقعی آن جامعه عمل پوشاند .

وانگ ولی این کار پسر عمویش بود ، سرور من ، نه خود او .
خدای دومی پس این پسر عمو نباید دیگر به مغازه او قدم بگذارد .
وانگ (درمانده) : فهمیدم ، سرور من . فقط بخاطر دفاع از
شن‌ته اجازه بدهید این نکته را اضافه کنم که مردم این
پسر عمو را به‌عنوان يك تاجر معتبر می‌شناسند . حتی
پلیس هم باو احترام می‌گذارد .

خدای اولی خوب ، ماهم نمی‌خواهیم این پسر عمورابدون محاکمه
تکفیر کنیم . باید اعتراف کنم که من از مسائل تجاری
چندان اطلاعی ندارم . باید دید آداب و رسوم چه حکم
می‌کند . ولی آیا اصولاً این تاجر بازی‌ها لزومی دارد؟
امروزه همه کس به تجارت روی آورده است . مگر
آن هفت سلطان نیکوکار هم از راه تجارت به آن‌مقام
والا رسیدند؟ مگر کونگ که لقب عادل گرفت ماهی
فروشی میکرد؟ اصولاً تجارت چه ارتباطی با زندگی
شرافتمندانه و قابل احترام دارد؟

خدای دومی (که سرمای سختی خورده است) : بهر حال این قبیل

مسائل نباید تکرار شود .

(عازم رفتن میشود . دوخدای دیگر نیز براه می‌افتند)

خدای سومی (عقب تر از سایرین ، با دستپاچگی) : لحن تند امروز

مارا می‌بخشی . ما خیلی خسته ایم و بی‌خوابی کشیده ایم .

جای خواب ؟ کدام جای خواب ؟ ثروتمندان ما

را به فقرا حواله میدهند ، آنها هم که جای کافی

ندارند .

(ناسزا گویان دور می‌شوند) : سست عنصر ! اینهم

خدایان

نیک ترینشان اجمعی بدرد نخور . بی اهمیت ، ناچیز .

البته باحسن نیت اما بدون نتیجه . باید لااقل ...

(صدای آنها دیگر به گوش نمی‌رسد .)

(دنبال آنها فریاد می‌زند) : سروران من ، اینقدر سخت

وانگ

گیر نباشید . در آغاز کار اینقدر پرتوقع نباشید .

سیدان جلوی مغازه شن ته

(یک آرایشگاه، یک مغازه قالی فروشی و مغازه دخانیات
فروشی شن ته . صبح است . جلوی مغازه شن ته دو
تن از اعضای خانواده هشت نفری یعنی پدر بزرگ
و زن برادر که هنوز انجامانده اند ، مرد بیکار و خانم
شین ایستاده اند .)

دیشب نیامد خانه ؟

زن برادر

رفتارش عجیب شده . حالا که پسر عموی بسد عنقش
رفته و او فرصت پیدا کرده کمی برنج به ما بدهد، شبها
غیبتش میزند و خدا میداند به کدام جهنم دره میرود.
(از آرایشگاه سروصدائی به گوش میخورد . وانگ
با عجله از آنجا بیرون می آید. آقای شوفو ، آرایشگری

شین

تنومند ، درحالیکه ابزار فرزنی خود را در دست دارد
او را دنبال میکند .

حالا درسی بتو میدهم تا دیگر با این آب گندیده‌ات
مزاحم مشتریهای من نشوی . زود باش ، لیوانت را
بگیر و گورت را گم کن .

شوفو

(وانگ به طرف لیوانی که شوفو جلوی او گرفته است
درست می‌برد اما شوفو آنچنان با ابراز فرزنی خود
روی دست وانگ می‌زند که فریادش بلند میشود .
بگیر ! بگذار این برایت درس عبرتی باشد .

شوفو

(نفس زنان به طرف مغازه‌اش برمی‌گردد .)

(مرد بیکار لیوان را بر میدارد و به وانگ می‌دهد .)
میتوانی بخاطر این کار از اوشکایت کنی .

مرد بیکار

دستم معیوب شد .

وانگ

فکر میکنی شکسته باشد ؟

مرد بیکار

اصلا نمی‌توانم آنرا تکان بدهم .

وانگ

بنشین و کمی آب روی آن بریز .

مرد بیکار

(وانگ می‌نشیند .)

بهر حال آب برایت خرج بر نمی‌دارد .

شهن

با وجود اینکه ساعت هشت صبح است . نمی‌توانی یک
تکه چلووار این دو روبرها گیر آورد . خانم هم که رفته

زن برادر

دنبال بلهوسی . عجب محشر خری است !

شین

(غمزده) : دیگر به فکرمانیست .

(شن ته ، درحالیکه ظرف برنجی در دست دارد ، از ته

کوچه ظاهر میشود .)

شن ته

(به تماشاگران) : هنوز شهر را در این وقت صبح

ندیده بودم . معمولاً در این ساعات روز ، از ترس اینکه

مبادا بیدار شوم ، سرم را زیر لحاف کشیم پنهان میکردم

و همانطور دراز می کشیدم . امروز به میان پسر بچه

های روزنامه فروش ، مردانی که خیابانها را آب پاشی

میکردند ، و گاریهایی که سبزیجات را از ده به شهر

می آوردند رفتم ، از محل سکونت سون تا اینجا راه

درازی را پیسودم اما با هر قدم برشادیم افزودم .

همیشه می شنیدم که می گویند : عاشق در آسمانها

پرواز می کند . اما خوشتر آنست که انسان روی زمین

روی همین آسفالت راه برود . بدانید که انبوه خانهها

در صبحگاه ، در ساعاتی که آسمان شفاف و طلائی

رنگ هنوز از گردو غبار تیره نشده ، بدنهائی شبیه

هستند که بر آنها آتش افروخته باشند . بدانید که اگر

عاشق نباشید ، خیلی چیزها را از دست میدهید . شهر

خوبش را بنگرید که چون سراز بستر بر میدارد روز ندگی

روزانه را آغاز میکند بگفته شعرا همانند استاد کار

پیرو پرتحرکی است که پیش از کار سینه را از هوائی

آزاد پرمیسازد و آنگاه ابزار کار خویش را بدست میگیرد . (به منتظران) : صبح بخیر . این هم برنج . (آن را توزیع می کند . در این هنگام چشمش به وانگ می خورد) صبح بخیر ، وانگ . من امروز کمی خل شده ام . در تمام طول راه خودم را در شیشه و بترین هسا و رانداز می کردم و حالا هم به سرم زده که يك شال گردن بخرم . (پس از اندکی مکث) خیلی دلم میخواد خوشگل جلوه کنم . (بسرعت بطرف مغازه قالی فروشی میرود .)

شوفو

(که جلوی مغازه اش ایستاده ، به تماشاگران) : عجیب است که شن ته ، صاحب مغازه دخیانیات فروشی ویساویس ، تا بحال نظر مرا جلب نکرده ! امروز چقدر قشنگ شده ! الآن سه دقیقه است که محو تماشای او هستم و تصور میکنم بهمین زودی عاشق او بشوم . خیلی دوست داشتی است . (به وانگ) : گورت را گم کن ، بی همه چیز !

(به آرایشگاه خود باز می گردد . شن ته همراه با قالی فروش و همسرش از مغازه قالی فروشی بیرون می آید . شن ته يك شال گردن و پیرمرد آینه ای در دست دارد .)

خیلی قشنگ است . چندان هم گران نیست ، برای

پیروز

- اینکه پائین آن کمی زدگی دارد .
 (به شال گردنی که در دست پیرزن است اشاره میکند)
 رنگ سبزش هم قشنگ است .
- پیرزن (با تبسم) : ولی متأسفانه این یکی بدون عیب و نقص است .
- شون‌ته بله . عجب مصیبتی ! با این مغازه ای ، که من دارم نمی‌توانم از این بلندپروازی‌ها بکنم . هنوز در آمدم کم‌اما مخارجم زیاد است .
- پیرزن به خاطر خیر و خیراتی که میکنی مخارجت زیاد میشود . خیلی تند روی میکنی . در آغاز کار هر کاسه برنجی در وضع آدم اثر میگذارد ، مگر نه ؟
- شون‌ته (در حالیکه شال گردنی‌را که زدگی دارد امتحان میکند) چاره‌ای نیست . به هر صورت در حال حاضر کمی به سرم زده است . این رنگ به من می‌آید ؟
- پیرزن بهتر است از یک مرد بپرسی .
- شون‌ته (به پیر مرد) : به من می‌آید ؟
- پیرمرد بهتر است از ...
- شون‌ته (مؤدبانه) : نه ، من از شما می‌پرسم .
- پیرمرد (مؤدبانه) : به نظر من به شما می‌آید ولی از طرف کم رنگ ترش به گردن بیندازید .
- پیرزن اگر مطابق میل نیست ، میتوانی آن را عوض کنی .

(او را به کناری می کشد) : وضع مالی طرف خوبست؟
(باخنده) اوه ، نه .

پس چطور می خواهی اجاره شش ماه را بپردازی ؟
اجاره شش ماه ؟ بکلی از یادم رفته بود .

فکر میکردم . دوشنبه آینده هم که اول برج است .

می خواهم چیزی به تو بگویم . راستش من وشوهرم ،

بعد از اینکه با تو آشنا شدیم ، آن آگهی ازدواج را

چند از جدی نگرفتیم . از اینرو تصمیم گرفتیم درموارد

ضروری دستی زپر و بال تو بگیریم . ما اندک اند و خخته ای

داریم و حاضریم دو یست دلار به تو قرض بدهیم . اگر

مایلی می توانی اجناس انبارت را نزد ما گرو بگذاری ،

اما بین ما دیگر لازم نیست نوشته ای رد و بدل شود .

شما واقعاً خیال دارید به آدم سر به هوایی مثل من پول

قرض بدهید ؟

راستش را بخواهی ، به پسر عمویت که مسلماً آدم سر

به هوایی نیست این پول را قرض نمیدهیم ولی به تو

با خیال راحت می دهیم .

(به آنها نزدیک میشود) : بالاخره توافق کردید ؟

آقای دنگ ، امیدوارم خدایان هم حرف های همسرتان

را شنیده باشند زیرا آنها دنبال افراد نیکو کاری کسه

خود را خوشبخت احساس می کنند ، می گسردند .

شن ته

پیوزن

شن ته

پیوزن

شن ته

پیوزن

پیومرد

شن ته

اینطور که پیداست شما زوج خوشبختی هستید چرا که به کسی که در راه عشق به مشکلات برخورد کرده است ، کمک می‌کنند .

(زوج پیر تبسمی به یکدیگر تحویل می‌دهند .
این پرل .

پدومود

(پاکتی به دست شن‌ته می‌دهد . شن‌ته آن‌را می‌گیرد و به احترام سرسرتود را فرومی‌آورد . زوج پیر نیز به احترام او جواب می‌دهند و سپس به مغازه خود برمی‌گردند .)
(درحالیکه پاکت را بالای سر خود گرفته است ، به وانگ) : این هم اجاره شش‌ماه ! به معجزه شباهت ندارد ؟ راجع به شال‌گردن تازه من چه نظری داری ؟
آن را به خاطر جوانی که در پارک شهر دیدم خریده‌ای ؟
(شن‌ته باعلامت سر جواب مثبت می‌دهد .)

شن‌ته

وانگ

بہتر است بجای اینکه ماجراهای بی‌سروته خود را برایش تعریف کنی ، نگاهی به دست شکسته‌اش بیندازی .

شین

(باوحشت) : چه بلایی به سر دست آمده ؟

شن‌ته

آقای آرایشگر جلوی چشم‌ه‌ما با ابزار فرزنی‌اش محکم زد روی دست او .

شین

(ناراحت از بی‌توجهی خود) : و من اصلاً متوجه نشدم ! باید هرچه زودتر خودت را به دکتر برسانی

شن‌ته

وگرنه دستت از کار می افتد. زود باش، بلند شو!
 بهتر است بجای دکتر پیش قاضی بروی. وانگ میتواند
 از آرایشگر که مرد متمولی است ادعای خسارت
 بکند.

مرد بیکار

فکر میکنی این کار فایده ای دارد؟

وانگ

اگر واقعاً شکسته باشد، البته. ولی مطمئنی که شکسته؟
 فکر میکنم، خیلی ورم کرده. یعنی چیزی عایدم میشود؟
 البته باید شاهد داشته باشی.

شین

وانگ

شین

همه شما که ناظر بودید. همه تان می توانید شهادت
 بدهید.

وانگ

(به اطراف خود نگاه می کند. مرد بیکار، پدر بزرگ
 وزن برادر در حالیکه به دیوار تکیه داده اند، مشغول
 خوردن برنج هستند. تمام سرها پائین است.)

شین ته

(به شین) توهم که ناظر بودی.

شین

من میل ندارم با پلیس سرو کار پیدا کنم.

شین ته

(به زن برادر): تو چطور؟

زن برادر

من؟ حواس من جای دیگری بود.

شین

برعکس، حواس خیلی هم جمع بود. من دیدم که
 نگاه میکردی. چیزی که هست، از آرایشگر می ترسی
 برای اینکه آدم انفوذی است.

(به پدر بزرگ): مطمئنم که تو شهادت میدهی.

شین ته

زن برادر

شن‌ته

مرد بیکار

شن‌ته

شهادت او فایده‌ای ندارد . عقل او سر جایش نیست .
 (به مرد بیکار) : موضوع کمک خرج برای يك عمر است .
 والله ، من خودم به علت گدائی دو تا پرونده دارم . می‌ترسم
 شهادت من به ضرر او تمام شود .

(با ناباوری) : پس شما نمی‌خواهید جریان واقعه را
 بگوئید . در روز روشن دست او را شکسته‌اند ، همه
 شما ناظر بوده‌اید ولی هیچکدامتان حاضر نیستید دهان
 باز کنید ؟ (خشمگین) :

بسر برادران ستم رفته و شما پلکها را بر هم
 می‌نهد .

ستم‌دیده نعره میکشد و شمالب از لب نمیکشائید .
 ستمگر آزادانه می‌گردد و قربانی می‌جوید .
 و شما می‌پندارید که از ستم او در امانید زیرا
 نافرمانی نکرده‌اید .
 این چه شهر است ؟ شما چگونه بشرهائی
 هستید ؟

در شهری که به کسی بی‌عدالتی میشود ، باید
 مردم سر به شورش بردارند .

شهری که در آن از شورش نشانی نیست ،
 چه بهتر که قبل از رسیدن غروب آفتاب

در میان شعله‌های آتش نابود شود .

وانگ ، حالا که هیچیک از اینها حاضر نیست برای تو شهادت بدهد ، خود من برایت شهادت میدهم و میگویم به چشم خود دیده‌ام .

اسم این را میگذارند شهادت دروغ .

نمیدانم بپذیرم یا نه؟ در واقع مجبورم بپذیرم . (در حالیکه به دستش نگاه می‌کند ، با تردید) : فکر می‌کنید برای شکایت کردن به اندازه کافی تورم دارد ؟ به نظر من ورم آن کمتر شده .

(او را دل‌داری میدهد) : نه ، مطمئن باش که ورمش کمتر نشود .

راست می‌گویی ؟ - به نظر من هم کمتر که نشده هیچ حتی بیشتر هم شده . فکر میکنم هیچ دستم شکسته باشد . بهتر است هر چه زودتر بروم پیش قاضی .

(در حالیکه دستش را برای مصونیت از برخورد به چیزی کمی بالا گرفته و بدان چشم دوخته است ، با عجله براد می‌افتد .)

(شین بطرف آرایشگاه میرود .)

برای چاپلوسی رفت سراغ آرایشگر .

نمیشود وضع دنیا را عوض کرد .

(بشیمان) : من قصد نداشتم به شما ناسزا بگویم ،

شین

وانگ

ورد بیکار

وانگ

ورد بیکار

زن برادر

شین‌ته

فقط وحشت کرده بودم . نه ، برعکس ، میخواستم به شما ناسزا بگویم . از جلوی چشمم گم بشوید !
 (مرد بیکار ، زن برادر و پدر بزرگ ، در حالیکه مشغول خوردن برنج هستند ، غرولند کنان دور می شوند .)
 (به تماشاگران) :

شن ته

جوابی برای گفتن ندارند . در هر محلی آنها را جای دهی ، همانجایی مانند ، و چون آنان را از خود برانی ، بلافاصله میدان خالی میکنند . هیچ چیز آنها را دگرگون نمی کند . تنها وقتی بوی غذایه مشامشان بخورد ، سربالا می کنند .

(پیر زنی با عجله داخل میشود . او مادر سون یعنی خانم یانگ است .)

خانم یانگ

(نفس زنان) : دوشیزه شن ته شما هستید ؟ پسر همه چیز را برای من تعریف کرده . من مادر سون هستم . فسکرش را بکن ، سون شانس عجیبی آورده . یک پست خلبانی به او پیشنهاد شده . امروز صبح ، یعنی در واقع همین چند لحظه پیش ، از پکن از طرف رئیس پایگاه هواپیماهای پستی نامه ای برای سون رسید .
 یعنی او دوباره می تواند پرواز کند ؟ آه ، خانم یانگ !

شن ته

خانم یانگ
شن ته

ولی بدست آوردن این پست پانصد دلار خرج بر میدارد.
چه زیاد ! ولی يك چنین پستی را نباید بخاطر نداشتن
پول از دست داد ، هیچ چیز که نباشد ، مغازه من
هست .

خانم یانگ
شن ته

مگر تو بتوانی کاری بکنی .
(او را در آغوش میگیرد) : امیدوارم بتوانم باو کمک
کنم .

خانم یانگ

با این کارت به يك آدم با استعدادشانس اظهار وجود
میدهی .

شن ته

چرا پیش پای کسی که میخواهد عضو مفیدی برای
جامعه اش بشود سنگ می اندازند ؟ (پس از اندکی مکث)
چیزی که هست ، برای این مغازه پول زیادی نمی پردازند .
این دو بیست دلار پول نقد را هم که قرض گرفته ام . با
وجود این میتوانی آنرا همین الآن برایش ببری . من
این پول را از راه فروش اجناس ذخیره ام به صاحبش
ردخواهم کرد .

(پولی را که زوج پیر باو قرض داده اند به خانم یانگ
می دهد .)

خانم یانگ

دوشیزه شن ته ، کمک تو راه دوری نمیرود . مردم اسم
او را گذاشته اند خلبان مرحوم زیرا به عقیده آنها روزی
که مرده ها پشت فرمان هواپیما بنشینند ، او هم دوباره

پرواز خواهد کرد .

ولی برای دست یافتن به این پست هنوز به سیصد دلار دیگر احتیاج داریم . باید چاره ای بیندیشیم . (باطمأنینه)
 من شخصی را می شناسم که به احتمال قوی میتواند به ما کمک کند . قبل از این هم یکبار مرا از درماندگی نجات داده است . در واقع تصمیم نداشتم باز هم به او مراجعه کنم زیرا آدم موذی و سختگیری است . اما بحثی ندارد که یک خلبان باید پرواز کند .
 (صدای هواپیمائی از دور شنیده میشود .)

امیدوارم شخص مورد نظر بتواند این پول را فراهم کند .
 نگاه کن ! هواپیمای پست صبح است که به طرف پکن پرواز میکند .

(با قطعیت) : دست تکان بده ! حتماً خلبانش ما را می بیند . (شال گردن را در هوا تکان میدهد) : تو هم دست تکان بده !

(در حالیکه دست تکان میدهد) : مگر خلبانش را می شناسی ؟

نه . ولی بکنفر را می شناسم که بزودی پرواز خواهد کرد ، مرد ناامیدی که بزودی پرواز خواهد کرد .
 لااقل بکنفر از ما باید بتواند دور از این همه نکبت بالای سر ما پرواز کند .

شن ته

خانم یانگ

شن ته

خانم یانگ

شن ته

(به تماشاگران) :

یانگ سون ، معشوق من ، در میان ابرها
با توفانهای سهمگین به جدال برمی خیزد ،
بر فراز آسمانها به پرواز درمی آید .
و برای دوستان ما درسزمینهای دوردست
نامه‌های محبت آمیز می برد .

پیش پرده

(شن ته در حالیکه صورتک و لباسهای شوی تا را در دست دارد و آواز میخواند داخل میشود) :

ترانه در ماندگی خدایان و نیکان

در سرزمین ما

کردان به شانس نیاز دارد .

تنها زمانی میتواند اظهار وجود کند

که پشتیبان قدرتمندی داشته باشد .

نیکان را توان آن نیست که خود را باور باشند و خدایان

در مانده اند .

چرا خدایان صاحب تانک و توپ

ناوشکن و بمب افکن و مین نیستند

تا مردم بدنهاد را از پای در آورند و نیکان را نگهبان

باشند ؟

(لباسهای شوی تا را به تن میکند و چند قدم به شیوه او
برمیدارد .)

درسوزمین ما
نیکان راتوان آن نیست که برای دیرزمانی نیک بمانند.
وقتی کاسه‌ها پر نباشد ، سفره نشینان به سروکله هم
می‌زنند .

آوخ ! فرامین خدایان
جوابگوی احتیاجات مانیت .

چرا خدایان بر سربازارها نمی‌آیند
و این نعمت‌های پربرکت را با لبی خندان بین مردم
تقسیم نمی‌کنند ؟

چرا به کسانیکه با نان و شراب‌تسن فربه کرده اند ،
اجازه میدهند تا دوستانه با هم کنار بیایند ؟
(صورتک شوی تا را به چهره می‌زند و به خواندن
ادامه میدهد) :

برای دست یافتن به يك وعده خوراك
به کوششی نیازاست که به کمک آن امپراتوری بزرگی
را می‌توان روی کار آورد
بدون لگد مال کردن گروهی ،
نمی‌توان در مانده‌ای ریااری کرد .

چرا خدایان در آسمانها با صدای بلند اعتراف نمی‌کنند

که دنیای خوبی را به نیکان می‌بوندند ؟
 چرا تانک و توپ در اختیار نیکان نمی‌گذارند
 و فرمان نمی‌دهند : آتش کنید و بیش از این در تحمل
 سختی‌ها شکیبان باشید ؟

مغازة دخانیات فروشی

شیمین

(شوی تاپشت میز مغازه نشسته و روز نامه میخواند و به خانم شبن که در حال گردگیری با او حرف میزند توجهی ندارد.)
قبول کنید با شایعاتی که توی محله بین مردم رایج شده ،
وضع مغازه به خطر افتاده است . وقت آن رسیده که
مرد حسابگری چون شما در رابطه شن ته و بانگ سون
اهل « کوچه زرد » دخالت کند . در نظر داشته باشید
که شوقوی آرایشگر که صاحب دوازده خانه است و
تنها همسری پیرو فرتوت دارد ؛ دپروز در حضور من
به شن ته اظهار علاقه نمود . حتی درباره وضع مالی
او هم از من سئوالاتی کرد و این نشان میدهد که گلوی
او واقعا پیش شن ته گیر کرده است .

(چون جوابی نمی شنود با ظرف خاکروبه خارج میشود.)

(از خارج) : مغازه شن ته اینجاست ؟

بله ، ولی امروز پسر عمویش اینجاست .

(شوی تا آهسته وبه شیوه شن ته بطرف آینه میرود تا

دستی به سرو مویش بکشد اما وقتی جلوی آینه قرار

می گیرد ، متوجه میشود که دارد نقش شوی تا را بازی

میکند و به اشتباه خود پی میبرد . درحالیکه به آرامی

می خندد به عقب برمیگردد . یانگ سون وبه دنبال او

شین که حس کنجکاویش تحریک شده وارد می شود .

شین از کنار سون رد میشود وبه ته مغازه میرود .

من یانگ سون هستم . (شوی تا تعظیم میکند .) شن ته

اینجاست ؟

نه .

ولی حتما شما از روابط ما خبر دارید . (مغازه را ورنه از

میکند .) يك مغازه حسابی ! فکر میکردم اغراق میکند .

(باخوشحالی داخل جعبه ها و شیشه ها را بازرسی میکند .)

من دوباره پرواز میکنم ، مرد . (سیگار برگی بر میدارد .

شوی تا برای او کبریت می کشد .) فکر میکنی بتوانیم

سیصد دلار از این مغازه بیرون بکشیم ؟

ممکن است بپرسم : آیا خیال دارید مغازه را یکجا

بفروشید ؟

صدای سون

صدای شین

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

مگر سیصد دلار نقد نداریم؟ (شوی تا با علامت سر جواب نفی میدهد.) دویست دلاری که بمن داده بجای خود، ولی بدون سیصد دلار دیگر کارم درست نمیشود. شاید در مورد قول قرض دادن سیصد دلار دیگر به شما کمی عجله به خرج داده باشد. این کار ظاهرآ به قیمت از دست دادن مغازه برایش تمام میشود. بقول عوام عجله همچون توفانی است که بنا را از بن فرو میریزد. این پول یا باید همین حالا بدست من برسد یا هیچوقت. ضمناً شن ته از آن دخترهائی نیست که در کارها زیاد شک میکنند. وقتی پای کمک به میان بیاید، هیچ تردیدی بخود راه نمی دهد.

شوی تا

سون

که اینطور؟

شوی تا

البته این یکی از محسنات اوست.

سون

ممکن است بپرسم این پانصد دلار را برای چه مصرفی میخواهی؟

شوی تا

سون

مثل اینکه داری از من بازجوئی میکنی؟ رئیس پایگاه هوائی پکن، یکی از همدوره ای های سابقم، قول داده که محلی در آن پایگاه برای من دست و پا کند به شرط اینکه پانصد دلار رشوه بدهم.

پول زیادی نیست؟

شوی تا

سون

نه. رئیس پایگاه باید برای این منظوریکی از خلبانها

را که معمولاً بخاطر داشتن مسئولیت خانه و خانواده مطیع فرمان هستند به وظیفه شناسی متهم کند؛ منظورم را که می فهمی؟ در ضمن این موضوع خیلی محرمانه است، لازم نیست شن ته چیزی درباره آن بدانند.

شاید . يك مطلب ديگر : ممكن نيست رئيس پايگاه ماه ديگر عين همين معامله را با تو بكنند ؟

با من ؟ از من هيچگاه وظيفه شناسي نخواهدديد . من به اندازه كافي بيكاري كشيده ام .

(سرمی جنباند) : البته سگ گرسنه رام تر است . (چند لحظه اور اور انداز میکند .) مسئولیت خطبری است . آقای یانگ سون ، شما از دختر عموی من توقع دارید که از دارائی مختصر خود و آشنایانی که در این شهر دارد چشم پوشد و سرنوشتش را به دست شما بسپارد . معنی اش اینست که میخواهید با او ازدواج کنید ؟

من حاضرم .

به نظر تو حیف نیست این مغازه را به خاطر چند دلار از دست بدهید؟ وقتی آدم در فروش عجله بخرج دهد، پول چندانی دستش نمی گیرد. با دو بست دلاری که پیش تو دارد ، می توان کرایه شش ماه را پرداخت . آیا این مطلب ترانیز به فکر نمی اندازد که به اداره همین مغازه

ادامه بدهید ؟

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

مرا به فکر بیندازد؟ یعنی مردم باید یانگ سون خلبان را پشت دخیل ببینند که می پرسد: « آقای محترم، سیگار تند میل دارید یا ملایم؟ » نه. این شغل در شان خانواده یانگ سون نیست، آنهم در این دوره و زمانه.

پس خلبانی شغل هست؟

(نامه ای از جیب بیرون می آورد) : ماهی دویست و پنجاه دلار به من حقوق میدهند. اگر باور نمیکنی، نامه را بخوان. این هم تمبر و مهر پستخانه پکن.

دویست و پنجاه دلار؟ پول هنگفتی است.

پس خیال کردی مفت و مجانی پرواز میکنم؟

ظاهراً پست بسیار خوبیست. آقای یانگ سون، من از طرف دختر عمویم و کالت دارم که برای بدست آوردن این پست که منتهی آرزوی توست، به تو کمک کنم. از لحاظ دختر عمویم هیچ اشکالی نمی بینم که به فرمان قلبش کار کند. او هم حق دارد از لذات عشق برخوردار شود. بنا بر این حاضریم تمام اجناس اینجا را به صورت پول در آورم. قرار است در فروش مغازه با خانم می چو هم مشورت کنم. مثل اینکه پیدایش شد.

(داخل میشود) : روز بخیر، آقای شوی تا. حتماً می خواهید راجع به کرایه مغازه که پس فردا موند است با من صحبت کنید.

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

صاحبخانه

- شوی تا خانم می‌چو ، باجریاناتی که اتفاق افتاده ، معلوم نیست که دختر عمویم بتواند به اداره این مغازه ادامه دهد . دختر عمویم در نظر دارد ازدواج کند و همسر آینده او - (یانگ سون را معرفی میکند .) - آقای یانگ سون ، قصد دارد او را با خودش به پکن ببرد تا آنجا زندگی نوی را آغاز کنند . اگر پول خوبی بدهند ، اجناس اینجا را می‌فروشیم .
- صاحبخانه به چه قیمت ؟
- سون سیصد دلار نقد .
- شوی تا (باعجله) : نه ، پانصد دلار .
- صاحبخانه شاید بتوانم کمکی به شما بکنم . (به شوی تا) : چه مبلغ در ابتدا برای این مغازه پرداخته شده ؟
- شوی تا دختر عمویم اینجا را بمبلغ هزار دلار خریده است . تا بحال هم فقط مقدار کمی از اجناس به فروش رسیده .
- صاحبخانه هزار دلار ؟ مسلماً کلاه سرش رفته . من حاضرم سیصد دلار برای این مغازه بپردازم بشرط اینکه آنرا پس فردا تحویل بدهید .
- سون باشد ، تحویل میدهیم . کار تمام شد ، رفیق .
- شوی تا این مبلغ کم است .
- سون رفع احتیاج ما را میکند .
- شوی تا من حد اقل پانصد دلار لازم دارم .

سون

شوی تا

برای چی ؟

با اجازه شما میخوام قدری بانامزد دختر عمویم صحبت کنم . (سون را به کناری میکشد) : تمام اجناس انبار در مقابل دو بست دلاری که دیروز گرفتی پیش زوج پیری گرو می باشد .

سون

شوی تا

(پس از اندکی تأمل) : سند هم دارند ؟

نه .

سون

(پس از يك مكث کوتاه به صاحبخانه) : معامله باهمان سیصد دلار سر میگیرد .

صاحبخانه

سون

ولی من باید بدانم که مغازه به کسی مدیون است یا نه ؟ خوب ، جواب بده !

شوی تا

نه ، به کسی مدیون نیست .

سون

سیصد دلار کی حاضر میشود ؟

صاحبخانه

پس فردا . شما هم می توانید در این مدت خوب فکر-
 هایتان را بکنید . البته اگر قدری صبر کنید ، می توانید
 در مقابل پول بیشتری آنرا بفروشید . من سیصد دلار
 بیشتر نمی خرم ، آنهم بخاطر اینکه می خواهم در این
 کار خیر سهمی داشته باشم زیرا به قراری که گفتید
 پای خوشبختی زوجی جوان در میان است . (خسارچ
 میشود .)

سون

(دنبال او فریاد میزند) : معامله تمام است . تمام این

جعبه‌ها و گونی‌ها را می‌دهیم به سیصد دلار و غائله را خاتمه می‌دهیم . (به شوی تا) : شاید تا پس فردا خریدار بهتری گیر بیاوریم ، آنوقت می‌توانیم آن دوست دلار را هم به صاحبش پس بدهیم .

در این مدت کم امکان ندارد . يك دلار هم بیشتر از این سیصد دلار پیشنهادی خانم می‌جوگیرمان نخواهد آمد . خرج سفر دو نفرتان و چند روز اولیه را که حتماً داری ؟

البته .

مثلاً چند داری ؟

خوب ، بهر قیمتی شده فراهم میکنم . حتی اگر لازم شد ، می‌دزدم .

که اینطور ! پس این مبلغ را هم باید هنوز فراهم کنی . جوش نزن ، رفیق ! بالاخره خودم را به پکن میرسانم . ولی خرج سفر دو نفر پول کمی نمی‌شود .

چرا دو نفر ؟ دخترک را که فعلاً با خودم نمی‌برم . در ابتدا تنها دست و پاگیرم خواهد بود .

می‌فهمم .

چرا اینطور بمن زلزله ای ؟ مگر خردجال دیده‌ای ؟ آدم باید حساب زندگیش را داشته باشد .

آنوقت دختر عموی بنده باید از چه راهی زندگی کند ؟

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

تو نمی توانی برایش کاری بکنی ؟

سعی میکنم. (مکث می کند) : آقای یانگ سون، نظر من اینست که آن دو بیست دلار را بمن پس بدهی و تا موقعیکه دوبلیط برای پکن رونکرده ای آنرا پیش من بگذاری .

نظر من هم اینستکه تو در این کارها دخالت نکنی . ممکن است شن ته ...

او را بگذار به عهده خودم .

ممکن است شن ته ، پس از اینکه سه برسخی مطالب پی ببرد ، از فروش مغازه صرفنظر کند .

مطمئنم که باز هم مغازه را خواهد فروخت .

از مخالفت من هم واهمه ای نداری ؟

ای آقا !

مثل اینکه فراموش کرده ای که او هم بالاخره بشراست و شعور دارد .

(با لحنی تمسخر آمیز) : همیشه توقعاتی که بعضی از

مردها از زنهای فامیلشان و از تأثیر حرفهای منطقی بر روی آنها دارند ، باعث تعجب من بوده است . آیا

تا بحال چیزی درباره نیروی عشق یا وسوسه تن شنیده ای ؟

تو میخواهی به عقل و شعور او متوسل شوی ؟ باید بگویم

که او عقل و شعوری ندارد . در عوض يك عمر بازیچه

سون
شوی تا

سون
شوی تا

سون
شوی تا

سون
شوی تا

سون
شوی تا

سون

دست این و آن بوده است ، حیوانی . بمحض اینکه دست روی شانهاش بگذارم و بگویم : «تواز آن منی» صدای ضربه های زنگ کلیسا را می شنود و دیگر ما در خود راهم نمی شناسد .

آقای بانگ سون !

آقای هرچه که اسمتان هست !

دختر عموی من تسلیم توست برای اینکه .

چطور است بگوئیم برای اینکه دستم روی پستانش است ؟ چپقت را چاق کن و بکش . (سیگار دیگری بر میدارد ، چند نخ هم در جیبش میگذارد و بالاخره جعبه ای زیر بغل میزند .) در عوض دست خالی پیش او بر نمیگردد . پیشنهاد ازدواج به قوت خود باقیست . در مقابل با او سیصد دلار را می آوردیاتو ، یا اویاتو . (خارج میشود .)

(در حالیکه از اتاق ته مغازه سر می کشد ، روبه شوی تا) آدم خوش ظاهری نیست . با وجود این ، تمام اهالی « کوچۀ زرد » می دانند که دخترک مثل موم توی دست اوست .

(فریاد میزند) : مغازه از کف رفت . او دخترک را دوست ندارد . خورد کننده است . بیچاره شدم . (مانند حیوان محبوس دور خود می چرخد و مرتب این جمله

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شهن

شوی تا

را تکرار می کند) : مغازه از کف رفت . (سرانجام می ایستد و شین را مخاطب قرار میدهد) : تو هم مثل من توی زاغه ها بزرگ شده ای . آیا ما آدمهای سست اراده ای هستیم ؟ نه . آیا خشونت لازم را نداریم ؟ نه . من حتی حاضرم حلقوم شما را بگیرم و آنقدر بفشارم تا شندر غازی را که از من فرو بلعیده اید ، بالا بیاورید . خودت هم اینرا خوب میدانی . بدروزگاری شده است . این شهر مثل جهنم است ولی ما خود را بسا ناخن از دیوار صاف بالا می کشیم . آنوقت بدبختی به سراغ یکی از ما می آید : یارو عاشق میشود . و همین کافیسست که او از پا در بیاید . تنها با يك نقطه ضعف حساب آدم پاك میشود . چطور می توان از چنگ تمام نقطه ضعف ها گریخت ، علی الخصوص از چنگ کشنده . . . ترین آنها یعنی عشق ؟ نه ، ازدست این یکی نمی شود فرار کرد ، خیلی برای آدم گران تمام میشود . تصدیق کن که آدم نمی تواند تمام عمر گوش به زنگ باشد . آخر این چه دنیائست ؟

دستهای نواز شگر روزی حلقوم آدمی را
می فشارد .

و زمزمهای عشق به فریادهای وحشت تبدیل
می شود .

چرا لاشخورها در آن مکان گرد هم جمع
آمده‌اند ؟

دختری به میعادگاه می‌رود .

شین

فکر می‌کنم بهتر است همین الآن بروم دنبال آرایشگر .
شما باید با او حرف بزنید . او مرد محترمی است .
درست همان کسی است که به درد دختر عمومی شما
میخورد .

(چون جوابی نمی‌شنود ، بسراه می‌افتد . شوی تا دو
باره به خود می‌پیچد . بالاخره آقای شوفو داخل
میشود . شین پشت سر او قدم برمیدارد لیکن با اشاره
شوفو عقب می‌کشد .)

شوی تا

(باعجله به طرف او میرود) : آقای عزیز ، شنیده‌ام
که شما به دختر عمومی من اظهار علاقه کرده‌اید . بیائید
تعارف و تکلف را کنار بگذاریم زیرا خطر بزرگی دختر
عمومی مرا تهدید می‌کند .

او ه

شوفو

دختر عمومی من که تا چند ساعت پیش صاحب يك
مغازه بود ، حالا از گداهای سرگذرهم در مانده تر است .
آقای شوفو ، این مغازه دارد از کف می‌رود .

شوی تا

جذابیت دوشیزه شن ته هیچگونه ارتباطی بانمای مغازه
او ندارد بلکه به خاطر صفای قلب اوست . فرشته

شوفو

محلله‌های فقیرنشین یعنی لقبی که اهالی این محله به او داده‌اند، این ادعا را ثابت می‌کند.

این خوش قلبی تنها در يك روز دو بیست دلار برای او خرج برداشته است. بالاخره هر چیزی حدی دارد. نظر من درست برعکس عقیده شماست. من معتقدم که تازه باید تمام مرزها بروی این کار خیر گشوده شود. اطعام سه چهار نفر در هر بامداد - که البته مراسم سخت تحت تأثیر قرار می‌دهد - چندان کار مهمی نیست. چرا نباید بتواند چهار صد نفر را اطعام کند؟ مثلاً شنیده‌ام که تازگی‌ها برای پناه دادن به عده‌ای بی‌خانمان دچار اشکال شده است، در حالیکه خانه‌های پشت اصطبل من همانطور خالی افتاده است. من آنها و خیلی چیزهای دیگر را در اختیار او قرار می‌دهم. آقای شوی تا، بنظر شما می‌توانم امیدوار باشم که دوشیزه شن ته به مسائلی که در چند روز اخیر به فکر من رسیده، گوش فرا خواهد داد؟

آقای شوفو، شن ته همیشه و باخوشنودی برای شنیدن چنین افکار والائی آماده است.

(وانگک همراه پاسبان داخل می‌شود. شوفو روی می‌گرداند و خود را با قفسه‌ها مشغول می‌کند.)

شن ته اینجاست؟

شوی تا

شوفو

شوی تا

وانگک

- شوی تا
وانگ
نه .
من وانگ آفروش هستم . حتماً شما آقای شوی تا
هستید .
- شوی تا
وانگ
درست است . روز بخیر ، وانگ .
من یکی از دوستان شن ته هستم .
- شوی تا
وانگ
میدانم که تو یکی از دوستان قدیمی شن ته هستی .
(روبه پاسبان) : دیدی گفتم ؟ (به شوی تا) : آمده ام
راجع به دستم ...
- پاسبان
شوی تا
در این که شکسته حرفی نیست .
(با عجله) : تو يك تکه پارچه لازم داری که با آن
دست را به گردنت بیندازی .
- وانگ
شوی تا
(شال گردنی از ته مغازه می آورد و به طرف وانگ
پرت میکند .)
این که همان شالی است که شن ته خریده .
دیگر آنرا لازم ندارد .
- وانگ
شوی تا
ولی او آن را به خاطر خوش آمد شخص بخصوصی
خریده بود .
- شوی تا
وانگ
اینطور که معلوم شد ، دیگر به این کارها احتیاجی نیست .
(در حالیکه دستش را با آن شال به گردن خود
می آویزد) : او تنها شاهد منست .
- پاسبان
گریا دختر عمویان شاهد بوده که آقای شوفو با وسیله

فرزنی اش روی دست این آبروش زده . شما چیزی
در این باره می دانید ؟

فقط میدانم کسه شن ته هنگام وقوع این حادثه پیش پا
افتاده اینجا نبوده است .

این آقا اشتباه می کند . بگذار خود شن ته بیاید ، آه
وقت همه چیز روشن میشود . شن ته همه چیز را خواهد
گفت . خودش که جاست ؟

(بالحنی جدی) : وانگ ، تو خودت را یکی از
دوستان دختر عموی من میدانی . او در حال حاضر
دچار مشکلات عجیبی شده و از هر سو شدیداً مورد
سوء استفاده قرار گرفته ، دیگر برایش مقدور نیست ،
کوچکترین نقطه ضعفی از خود نشان بدهد . تو
مطمئناً راضی نمی شوی که شن ته همه چیزش را بخاطر
یک شهادت دروغ از دست بدهد .

ولی من به راهنمایی او پیش قاضی رفتم .
مگر قاضی قرار بود دست ترا شفا بدهد ؟

نه ، ولی قرار بود که او آرایشگر را وادار به پرداخت
غرامت کند .

(شوفو روی خود را برمیگرداند .)

وانگ ، این از معتقدات من است که در اختلافات بین
دوستانم دخالت نکنم .

شوی تا

وانگ

شوی تا

وانگ

شوی تا

وانگ

شوی تا

(شوفو از روی سپاس باو تعظیم می کند و او متقابلاً
با تعظیم جواب می دهد .)

(در حالیکه شال را از دور گردنش بازمی کند و به
زمین می گذارد) : می فهمم .

پس بنده مرخصم . با بد کسی طرف شدی ، بایک چنین
شخص محترمی ! باردیگر که خواستی شکایت کنی ،
بیشتر خواست را جمع کن . اگر آقای شوفو ترانه بخشد ،
ممکن است حتی بخاطر حثک احترام ایشان روانه زندان
بشوی . زود باش ، راه بیفت !
(هر دو خارج می شوند .)

از این پیش آمد معذرت می خواهم .
اورا بخشیدم . (بسا لحنی اصرار آمیز) : راستی ،
جریان این یارو (به شال گردن اشاره میکند .) واقعاً
خاتمه یافته ؟

کاملاً . دست یارو حسابی روشد . البته کمی وقت لازم
است تا همه چیز به حال اولش باز گردد .

آدم باید خیلی حواسش را جمع کند و محتاط باشد .
هنوز داغ او تازه است .

حتماً به سفر کوتاهی میرود .

برای چند هفته . البته خیلی خوشحال میشود اگر قبل
از مسافرتش بتواند تمام مشکلات خود را با شخص قابل

وانگ

پاسبان

شوی تا

شوفو

شوی تا

شوفو

شوی تا

شوفو

شوی تا

اعتمادی در میان بگذارد .

شوفو

مثلا سر میز شام ، در یکی از رستورانهای دنج و ارزان قیمت .

شوی تا

البته من غیر مستقیم . من حالا میروم جریان را به دختر عمومی اطلاع بدهم . اطمینان دارم که از این پیشنهاد استقبال خواهد کرد . او به خاطر مغازه اش که آنرا هدیه خدایان میداند ، خیلی نگران است ؛ چند لحظه تأمل بفرمائید .

(به اتاقک ته مغازه می رود .)

شین

شوفو

(در حالیکه به داخل سر میکشد) : میتوان تبریک گفت؟ بله . شین ! همین امروز به تمام کسانی که شن ته از آنان حمایت میکنند بگو که من تصمیم گرفتم ام در خانه های پشت اصطبل به آنها پناه بدهم .

(شین لبخند زنان سر تکان میدهد .)

شوفو

(در حالیکه از جا بلند میشود ، روبه تماشاگران) : خانمها ، آقایان ! نظر تان درباره من چیست ؟ بیش از این چه میتوان کرد ؟ آیا میشود بیش از این از خود گذشتگی نشان داد ؟ پراحساس ترو دوران دیش تر بود ؟ فقط يك شام مختصر . ممکن است مردم خیلی فکرها بکنند اما مطمئن باشید که هیچ اتفاقی نخواهد افتاد ، هیچ ، حتی يك تماس ساده و اتفاقی در موقع دست به

دست کردن نمکدان . تنها تبادل افکار . روح دوانسان
از خلال گلهای روی میز یکدیگر را می یابند - البته
گلهای داودی سفید - (این مطلب را یادداشت میکنند.)
نه از موقعیت نامناسبی که برایش پیش آمده سوء
استفاده خواهد شد و نه از سرخوردگی او . تنها حسن
تفاهم و همکاری در میان خواهد بود ، آنهم بدون جارو
جنجال . ممکن است فقط بایک نگاه به همه چیز پاسخ
بگویند ، نگاهی که از هر چیز دیگر گویاتر است .

آقای شوفو ، مثل اینکه همه چیز بر وفق مراد است ؟
بله ، کاملاً . به احتمال قوی تغییرات عظیمی در
این محله رخ خواهد داد . موجودی از این مکان
طرز شده است . ضمناً باید خط و نشانهایی را که برای
این مغازه کشیده اند خنثی کرد . از این بیعد سروکار
افرادی که بیهوده می کوشند شرافت نجیب ترین دختر
این شهر را لکه دار کنند با من خواهد بود . راستی
راجع به این یانگ سون چه میدانی ؟

او کثیف ترین ، لش ترین ...
از اینها هم بدتر . او اصلاً وجود خارجی ندارد ، در
حیات نیست .

(سون داخل میشود .)

اینجا چه خبر است ؟

شین

شوفو

شین

شوفو

سون

- شین** آقای شوفو ، می‌خواهید آقای شوی تا را خبر کنم ؟
- شوفو** او میل ندارد اشخاص غریبه به این مغازه پابگذارند .
دوشیزه شن‌ته و آقای شوی تا گفتگوی مهمی دارند که
نباید قطع شود .
- سون** چی ؟ او اینجاست ؟ چطور من متوجه آمدنش نشدم ؟
راجع به چی حرف می‌زنند ؟ من باید حضور داشته
باشم .
- شوفو** (در حالیکه از داخل شدن او به اتاقک جلوگیری
می‌کند) : آقای عزیز ، باید صبر کنی . من میدانم تو
کی هستی . باید بدانی که من و شن‌ته بزودی با هم
نامزد می‌شویم .
- سون** بله ؟
- شین** خیلی تعجب میکنی ، نه ؟
(سون با آرایشگر برای داخل شدن به اتاقک به کشمکش
می‌پردازد . شن‌ته از اتاقک بیرون می‌آید .)
- شوفو** معذرت میخواهم ، شن‌ته عزیز . شاید بهتر باشد
خودت جریان را به او بگوئی .
- سون** اینجا چه اتفاقی افتاده ، شن‌ته ؟ مگر دیوانه شده‌ای ؟
- شن‌ته** (نفس زنان) : پسر عمویم به آقای شوفو قول داده‌است
که من به پیشنهاد های او مبنی بر اینکه از چه راه‌هایی
میتوان به ساکنان این محله کمک کرد ، گوش بدهم .

(مکث میکند .) پس رموی من با روابط من و تو

مخالف است .

توهم بانظر او موافقی ؟

بله .

(مکث .)

به تو گفته اند که من آدم بدی هستم ؟

(شن ته سکوت میکند .)

شن ته ، ممکن است من آدم بدی باشم ولسی درست

به همین دلیل به تو احتیاج دارم . من آدم بیهوده ای

هستم . نه پول دارم و نه تربیت . اما سعی میکنم از این

بعد خودم را عوض کنم . آنها دارند اسباب بدبختی

ترا فراهم میکنند . (به او نزدیک میشود ، با لحنی

آرام) : خوب به این مرد نگاه کن . مگر چشم توی

کله ات نیست ؟ (دست روی شانهاش می گذارد)

طفلك بیچاره ؟ عجب دامی برای تو چیده اند ! يك

ازدواج منطقی ! اگر من نبودم ، ترا به قربانگاه هم

می کشاندند . اعتراف کن که اگر من نبودم با او راه

می افتادی .

همینطور است .

آنهم با مردی که دوستش نداری .

درست است .

سون

شن ته

سون

سون

شن ته

سون

شن ته

- سونا آیا همه چیز را فراموش کرده‌ای؟ در آن روز بارانی؟
- سونا نه .
- سونا که چطور مرا از شاخهٔ درخت پائین آوردی ، برایم آب خریدی و قول دادی به من پول بدهی تا بتوانم دوباره پرواز کنم ؟
- سونا (در حالیکه می‌لرزد) : حالا از من چه میخواهی ؟
- سونا که با من بیایی .
- سونا آقای شوفو ، معذرت میخواهم . تصمیم من عوض شد . می‌خواهم با سونا بروم .
- سونا ما همدیگر را دوست داریم ، می‌فهمی ؟ (سونا ته را به طرف درمی‌کشد .) کلید در مغازه کجاست ؟ (کلید را از کیف سونا بیرون می‌آورد و به سونا میدهد .) وقتی کارت تمام شد ، آنرا بگذار جلوی در . بیابرویم ، سونا ته !
- شوفو باین کار تو می‌گویند اعمال زور . (با صدای بلند .) آقای شوی تا !
- سونا باوبگو که حق ندارد اینجا داد و فریاد راه بیندازد .
- سونا آقای شوفو ، لطفاً پسر عمویم را صدا نکند . میدانم که او با نظر من موافق نیست ولی احساس میکنم که او چنین حقی را ندارد .
- (به تماشاگران) : می‌خواهم با کسی همگام شوم که دوستش دارم .

- نمی خواهم حساب سود و زیانش را کنم .
- نمی خواهم به خوب و بدش بیندیشم .
- نمی خواهم بدانم او هم مرا دوست دارد یا نه .
- می خواهم با کسی همگام شوم که دوستش دارم .

بله ، این واقعیت است .

سون

(به اتفاق خارج می شوند .)

پیش پرده

(شن ته ، در حالیکه در لباس عروسی عازم محل برگزاری جشن است ، به تماشاگران) :

در وضع عجیبی گیر کرده ام . همین چند لحظه پیش که با دلی خوشحال و پر امید وارد خیابان شدم ، با همسر مرد قالیفروش برخوردی که بمن گفت شوهرش از غصه پولی که بمن قرض داده اند مریض و بستری شده است . بنظر او بهترین راه اینست که من هر چه زودتر پول آنها را پس بدهم . من هم باو قول دادم . باین ترتیب خیالش راحت شد و حتی باچشمان اشک آلود برآیم آرزوی خوشبختی کرد . ضمناً با لحنی پوزش آمیز گفت که آنها به سون و پسر عمویم چندان اعتمادی ندارند . وقتی از او جدا شدم ، نتوانستم سرپا بایستم .

روی پله‌ها نشستم. بطور عجیبی از خودم نفرت داشتم. در حالیکه از خود بی‌خود شده بودم، خودم را در آغوش یا نگه‌سون انداختم. نتوانستم در مقابل چرب‌زبانی و نوازشهای او استقامت کنم. بدی‌هائی که او از من پیش‌پسر عمویم گفته بود، نتوانسته بود مرا سرعقل بیاورد. در حالیکه در آغوش‌سون فرورفته بودم فکر کردم حتماً خواست‌خدایان بوده که من قدری هم به‌خودم برسم:

هیچکس را به‌تباهی مکشان و خود را نیز .
خوش‌بختی همه را طالب باش و خوش‌بختی
خود را نیز .
نیکو چنین است .

آخر چطور توانستم آن زوج پیر و نیکو کار را باین سادگی از یاد ببریم؟ سون همچون گردبادی که بسوی یکن می‌توفد، مغازه و تمام دوستانم را از من جدا کرد. در عین حال سون آدم بدجنسی نیست و در ضمن عاشق منست تا زمانیکه من در کنار او هستم. کار بدی از او سر نخواهد زد. آنچه مردان بین هم می‌گویند بی‌اهمیت است. حتماً سون می‌خواسته است خود را پر جربزه و وزیرك قلمداد کند. اگر به او بگویم که آن زوج پیر در پرداخت مالیات خود درمانده‌اند، همه چیر را

درك خواهد كرد . آنوقت ترجیح میدهد در کارخانه
سیمان کار کند تا اینکه بدست آوردن پست خلبانی را
مدیون يك عمل نادرست باشد . آیا آنقدر قدرت
خواهم داشت که حس نیکو کاری را دوباره در وجود او
زنده کنم؟ اکنون که در آستانه ازدواج قرار دارم ، نیمی
از شوق و نیمی از وحشت آکنده ام .

سالن فرعی یکی از دستورانهای ارزان قیمت جنوب شهر

(پیشخدمت برای مهمان‌ها شراب می‌ریزد . پدر بزرگ ، زن برادر ، دخترخواهر ، شین و مرد بیکار در کنار شنته نشسته‌اند . جلوی صحنه سون در لباس دامادی مشغول گفتگو با مادرش می‌باشد .)

سون

مادر ، خیر بد . شنته چند لحظه پیش در کمال سادگی بمن گفت که حاضر نیست مغازه‌اش را بخاطر من بفروشد . کسانی که آن دو بیست دلار را باو قرض داده‌اند او را تحت فشار گذاشته‌اند . گرچه پسر عمویش گفت که آنها هیچگونه مدرکی در دست ندارند .

خانم یانگی

نو باو چه جوابی دادی ؟ مسلماً در اینصورت نمیتوانی با او ازدواج کنی .

سون

حرف زدن با او فایده‌ای ندارد . از آن کله‌شوق‌هاست .
فرستاده‌ام دنبال پسر عمومیش .

خانم یانگ

ولی پسر عمومیش که قصد دارد او را به آن مردك
آرایشگر شوهر بدهد .

سون

قضیه این ازدواج را فیصله دادم . مردك آرایشگر از
تعجب شاخ درآورده بود . پسر عمومیش بالاخره به
این واقعیت پی خواهد برد که اگر من دو بست دلار را
پس ندهم ، دیگر مغازه‌ای در کار نخواهد بود زیرا
طلبکارها آنرا ضبط می‌کنند و اگر سیصد دلار باقیمانده
بدست من نرسد ، پست مورد نظر از کف خواهد رفت .
من جلوی در رستوران منتظر اومی ایستم . تو برو
پهلوی عروس .

خانم یانگ

شن‌ته

(در حالیکه برای مهمان‌ها شراب می‌ریزد ، روبه
تماشاگران) : دیدید در مورد سون اشتباه نمی‌کردم ؟
اصلا از حرف‌های من تعجب نکرد . با وجود اینکه
باید از پرواز کردن صرف نظر کند و این مسئله برای او
ضربه سنگینی است ، کاملا سر حال بنظر می‌رسد . من
دل‌باخته‌ او هستم . (با حرکت دست سون را به نزد
خود می‌خواند) : سون ، توهنوز جامت را به جام
عروس نزده‌ای .

به سلامتی چی ؟

سون

شن ته

به سلامتی آینده .

(هر دو جامشان را سرمی کشند .)

سون

به سلامتی روزی که دیگر لباس داماد عاریه نباشد .

شن ته

ولی بدن نیست که لباس عروس باز هم گاهگاهی باران

بخورد .

سون

به سلامتی هر چه که آرزو داریم .

که هر چه زودتر بر آورده شود .

شن ته

(در حال رفتن روبه شین) : ازدیدن پسر م کیف میکنم .

خانم یانگ

همیشه باو قوت قلب میدادم و میگفتم باهر زنی که دلش

بخواهد میتواند ازدواج کند . پس برای چه خلبان شده ؟

حالا آمده ومی گوید : مادر ، ازدواج ما ثمره عشق است .

نباید تنها روی پول حساب کرد . این يك ازدواج توأم

با عشق است . (به زن برادر) : بالاخره کاری است

که باید دیر یا زود صورت بگیرد ، مگر نه ؟ ولی برای

يك مادر سخت است ، خیلی سخت است . (با صدای

بلند روبه کشیش) : تا می توانید طولش بدهید . اگر برای

ادای مراسم عقد هم به همان اندازه که برای چانه زدن بخاطر

حق الزحمه وقت تلف کردید ، وقت صرف

کنید ، عالی میشود . (به شن ته) : عزیزم ، مجبوریم

کسی مراسم را به تعویق بیندازیم . یکی از عزیزترین

مهمان های ما هنوز نیامده است . (روبه جمع) : معذرت

- میخواهم . (خارج میشود .)
 زن برادر تا وقتی که تنگ شراب خالی نشده با کمال میل صبر می کنیم .
 (همگی می نشینند .)
 مرد بیچاره ما که چیزی از دست نمی دهیم .
 سون (با صدای بلند و شوخ طبعی در حضور مهمانها) :
 خوب ، پیش از عروسی بدنیت ترا کمی امتحان کنم . وقتی ازدواجها با این سرعت انجام میگیرد ، شاید اینس کار چندان بسی مناسبت نباشد . من هنوز درست نمی دانم چه جور زنی به خانه ام می آیند . این موضوع خیالم را ناراحت کرده است . (رو به شن نه) :
 برای مثال می توانی با چند پرچای پنج استکان چائی درست کنی ؟
 شن نه .
 سون باین ترتیب باید از خیر چائی گذشت . خوب ، بگو ببینم میتوانی روی يك تشك کاغذی به اندازه کتابی که در دست کشیش است بخوابی ؟
 شن نه .
 سون دو نفری ؟
 شن نه ، به تنهایی .
 شن نه .
 سون خیلی متأسفم که چنین زنی دچار شده .

(همه می‌خندند . پشت سر شن ته ، خانم یانگ در آستانه در ظاهر میشود . در حالیکه شانه‌هایش را بالا می‌اندازد ، به سون می‌فهماند که هنوز از مهمان مورد نظر خبری نیست .)

خانم یانگ

(در جواب کشیش که ساعت خود را با او نشان می‌دهد.) : اینقدر عجله نداشته باشید . بزودی سرو کله‌اش پیدا می‌شود . ظاهراً که همه مشغول شراب خوردن و سیگار کشیدن هستند و عجله‌ای ندارند . (در کنار مهمان‌ها می‌نشیند .)

شن ته

چطور است کمی درباره‌ی اینکه به چه نحوی می‌خواهیم ترتیب کارها را بدهیم صحبت کنیم ؟

خانم یانگ

اوه ، خواهش میکنم امروز راجع به معاملات حرف نزن . در بک چنین جشنی جای این حرفها نیست ، قبول نداری ؟

(زنگ در ورودی به صدا درمی‌آید . همه نگاه‌ها را به در می‌دوزند اما کسی داخل نمی‌شود .)

شن ته

سون ، مادرت منتظر کیست ؟

سون

قرار شده غافلگیرت کنیم . راستی از پسر عمویت شوی تا چه خبر ؟ من خیلی از او خوشم می‌آید .

آدم اهل منطق و فهمیده ایست . چرا ساکتی ؟

شن ته

چه عرض کنم ؟ دلم نمی‌خواهد به او فکر کنم .

سون

چرا؟

شن‌ته

برای اینکه تو نباید از او خوشت بیاید. تو نمیتوانی
هم از من خوشت بیاید هم از او.

سون

پس واگذارش میکنم به این سه شیطان خبیث: شیطان
سقوط، شیطان ابرها و شیطان تمام شدن سوخت.
شراب بخور، کله شق! (به زور به او شراب میدهد.)
(به‌شین): مثل اینکه اینجامی خواهد خبرهائی بشود.

زن برادر

کشیش

(در حالیکه ساعتش را در دست نگاه داشته است،
با گامهای مصمم بطرف خانم یانگ می‌رود): خانم
یانگ، من دیگر باید بروم. يك مجلس عقد دیگر هم
دارم، فردا صبح هم باید در يك تشییع جنازه شرکت
کنم.

خانم یانگ

فکر می‌کنید برای من خیلی خوش‌آیند است که همه
چیز به تعویق افتاده؟ امیدوارم پیش از تمام شدن
تنگ شراب، اوضاع روبراه شود. می‌بینید که در حال
خالی شدن است. (با صدای بلند به‌شن‌ته): عزیزم،
نمی‌فهمم چرا پسر عمویت اینهمه مهمان‌ها را در انتظار
گذاشته؟

شن‌ته

پسر عموی من؟

خانم یانگ

عزیزم، او همان کسی است که منتظرش هستیم. من
آدمی امل و خرافاتی هستم و معتقدم که تمام بستگان

عروس ، علی الخصوص خویشاوندی به این نزدیکی ،
باید در جشن عروسی حضور داشته باشند .

سون ، موضوع بر سر آن سبب دلاراست ؟
(بی آنکه در چشم او نگاه کند) : شنیدی که چه گفت .
او زنی خرافاتی است . من مجبورم کمی رعایت حال
او را بکنم . ربع ساعت دیگر صبر می کنیم ، اگر پسر
عمویت ، به دلیل اینکه در چنگ یکی از شیاطین اسیر
شده ، نیامد ، آنوقت جشن را شروع میکنیم .

شما همه میدانید که پسرم بزودی در پست خلبانی
مشغول بکار میشود . خیلی از این موضوع خوشحالم .
آدم باید در این دور وزمانه حقوقی کافی داشته باشد .
مثل اینکه گفتمی محل کارش در پکن است ؟
همینطور است .

سون ، تو باید به مادرت بگویی که جریان پکن جور نمیشود .
در صورتیکه نظر پسر عمویت هم همین باشد ، خودش این
مطلب را به مادرم خواهد گفت . من فکر نمیکنم پسر عمویت
با نظر تو موافق باشد .

(وحشت زده) : سون !
نمیدانی تا چه حد از این سچوان متنفرم . شهر عجیبی
است . میدانی وقتی چشمانم را تنگ میکنم ، این مردم
را چگونه می بینم ؟ عینهای بو . وحشت زده سرهایشان را

شن ته

سون

خانم یانگ

زن بوادر

خانم یانگ

شن ته

سون

شن ته

سون

بالای کنند ببینند چه چیز این چنین در آسمان میگرد.
چی ، دیگر مردم به آنها احتیاج ندارند؟ از مدافنده اند؟
بگذار آنها در شهر پر از بابوی خود به جان هم بیفتند .
آه ، باید از اینجا فرار کرد .

ولی من به آن زوج پیر قول داده ام که پول آنها را پس
بدهم .

شن ته

بله ، اینرا بمن گفתי . ولی چون تو خیال داری دست
به چنین حماقتی بزنی ، لازم است پسر عمویت به اینجا
بیاید . تو شرابت را بنوش و این مسائل را به عهده
ما واگذار کن ، ما خودمان ترتیب کارها را میدهیم .
(بانا راحتی) : ولی پسر عموی من نمی تواند بیاید .

سون

شن ته

منظورت چیست ؟
او دیگر اینجا نیست .

سون

شن ته

خودت چه نقشه ای برای آینده ما داری؟ ممکن است
بفرماید ؟

سون

من فکر کردم تو هنوز آن دو بیست دلار را داری .
بنا بر این میتوانیم آنها را فردا پس بدهیم و دخانیاتی
را که نزد آن زوج پیر گرو گذاشته ایم و خیلی بیش از
اینها ارزش دارد ، آزاد کنیم . آنوقت هر دوی ما آنها
را جلوی کارخانه سیمان می فروشیم تا بتوانیم کرایه
شش ماه را بپردازیم .

شن ته

سون

خواهر، این فکر را از سرت بدر کن، آنهم هر چه زودتر. یعنی میگوئی، من، یانگ سون خلبان، در خیابان بایستم و به کارگرهای کارخانه سیمان سیگار و توتون بفروشم؟ نه، من ترجیح میدهم تمام آن دوست دلار را يك شبه خرج کنم با آنرا توی رودخانه بریزم تا به چنین کاری دست بزنم. پسر عمویت مرا خوب می‌شناسد. من با پسر عمویت قرار گذاشته‌ام که سیصد دلار باقیمانده را هنگام جشن عروسی برایم بیاورد.

شن‌ته

پسر عموی من نمیتواند بیاید.

سون

من خیال میکردم او نمیتواند نیاید.

شن‌ته

جائی که من هستم او نمیتواند باشد.

سون

چه اسرار آمیز!

شن‌ته

سون، تو باید بدانی که او دوست تو نیست. این منم که ترا دوست دارم. پسر عمویم دوست هیچکس نیست. فقط دوست منست و بس. اگر با دادن پول آن زوج پیر به تو موافقت کرد بخاطر این بود که به آن پست خلبانی در پکن چشم داشت، ولی سیصد دلار را دیگر نخواهد آورد.

سون

چرا نه؟

شن‌ته

(در حالیکه در چشمهای او خبر دشت است): میگوید

توقف يك بليط برای پکن خریده‌ای .

این حرف دیروز بود . حالا بین چی دارم باونشان بدهم .
(سردو برگ کاغذ را از جیب بغلش بیرون می‌آورد) :
لازم نیست آن پیرزن ببیند . دو تا بلیط برای پکن است ،
برای خودم و تو . هنوز هم فکر میکنی پسر عمویت با
این ازدواج مخالفت کند ؟

فکر نمیکنم . پست تو که خوبست ، من هم که دیگر
مغازه‌ای ندارم .

بخاطر تو تمام اثاث خانه را فروختم .

دیگر چیزی نگو ، بلیط‌ها را هم بمن نشان نده ، چون
ممکن است همین الآن با تورا راه بیفتم . سون ، متأسفانه
من نمیتوانم آن سیصد دلار را بتو بدهم زیرا نمیدانم
در این صورت چه بر سر آن زوج پیر خواهد آمد .

پس من چی ؟ (مکث میکند .) بهتر است يك گیلان
بنوشی . نکند تو هم از محافظه کارها هستی ؟ من از
زنهای محافظه کار خوشم نمی‌آید . اگر من شراب
بخورم ، به پست خلبانی نزدیک تر میشوم و اگر تو بخوری ،
احتمالا مرا بهتر درك خواهی کرد .

فکر نکن که من موقعیت ترا درك نمی‌کنم . تو میخواهی
پرواز کنی ولی کمکی در این راه از من ساخته نیست .

(ادای شن ته را در می‌آورد) : اوه ، عشق من ، بیا ،

سون

شن ته

سون

شن ته

سون

شن ته

سون

این هواپیما . چیزی که هست ، يك بال بیشتر ندارد !
 سون متاسفانه ما نمیتوانیم از راه‌های شرافتمندانه به
 آن پست خلبانی در پکن دست پیدا کنیم ، از اینرو
 از تو میخواهم که آن دو بیست دلار را بمن پس بدهی ،
 آنهم همین الآن .

شن ته

« آنهم همین الآن . » راجع به چی حرف میزنی ؟ تو
 زن من هستی یا نه ؟ اگر هستی ، داری بمن خیانت میکنی .
 خودت هم اینرا خوب میدانی . اما خوشبختانه دیگر
 کار از دست تو خارج است زیرا اقرار همه چیز گذاشته
 شده . البته به نفع خودت هم هست .

سون

(بالحتی سرد) : سون ، مطمئنی که پسر عموی عروس
 می آید ؟ کم کم اینطور بنظر می رسد که با این ازدواج
 مخالف است و گرنه تا بحال آمده بود .

خانم یانگ

چه فکرها ، مادر ! من واو مثل يك جان در دو قابلم .
 من میروم در را کاملاً باز کنم تا وقتی شوی تا برای گذاشتن
 دست عروس در دست بهترین دوستش به اینجا می آید ،
 ما را زودتر پیدا کند .

سون

(بطرف در می رود و آنرا با لگد باز می کند . سپس
 در حالیکه در اثر افراط در خوردن مشروب کمی تلو تلو
 می خورد ، برمی گردد و در کنارش ته می نشیند .) صبر
 می کنیم ببینیم چه میشود . پسر عمویت از تو عاقل تر

است . یکی از حرفهای عاقلانه او اینست که عشق لازمه زندگیست . از همه مهمتر ، او خوب میداند که این مسئله تا چه اندازه برای تو اهمیت دارد . در صورتیکه مغازه ای در کار نباشد ، از ازدواج هم خبری نخواهد بود .
(همگی به انتظار می نشینند .)

خانم یانگ

(صدای پائی شنیده میشود . همه بطرف در سر میگردانند .
اما صدای پا دور میشود .)

چه افتضاحی که راه بیفتند ! میتوان آنرا حس کرد .
عروس در انتظار خطبه عقد و داماد منتظر پسر عمواست .
پسر عمویت خیلی معطل کرده .

شین

سون

شن ته

سون

(آهسته) : اوه ، سون !
نشستن در کنار زن دیوانه ای که هیچ چیز حالیش نیست ،
در حالیکه دو تا بلیط در جیب داری ، خیلی جالب است .
من دارم آنروزی را میبینم که تو برای پس گرفتن آن
دویست دلار ، پاسبان به درخانه من بفرستی .

شن ته

(به تماشاگران) : آدم بدجنسی است و دلش میخواهد
که من هم چنین باشم . کسی که او را دوست دارد در
کنارش است و او انتظار پسر عموی او را می کشد .
لیکن افرادی بسی پناه ، پیروزی با همسر بیمارش ،
بینوایانی که هر روز صبح در انتظار توزیع برنج جلوی

مغازه جمع میشوند و مرد ناشناسی درپکن که نگران از دست دادن شغل خویش است، مرا احاطه کرده‌اند و همگی با اعتمادشان بمن قوت قلب میدهند.

(درحالیکه به تنگی که چند جرعه شراب بیشتر در آن نمانده خیره شده‌است) : این تنگ شراب زمان سنج ماست . ما آدمهای تهیدستی هستیم ، بمحض اینکه مهمان‌ها شراب را تا آخر خوردند ، وقت هم برای ما بسر میرسد .

سون

(خانم یانگ با اشاره از سون میخواهد که سکوت کند زیرا دوباره صدای پائی بگوش میرسد .)

(داخل میشود) : خانم یانگ ، باز هم شراب میخواهید؟ نه ، فکر میکنم به اندازه کافی خورده باشیم . شراب تنها حرارت بدن را بالا می‌برد ، اینطور نیست ؟ ضمناً گران هم هست .

پیشخدمت

خانم یانگ

شبن

من هر وقت شراب میخورم خیس عرق می‌شوم .

خانم یانگ

پس ممکن است خواهش کنم صورتحساب را بپردازید؟

پیشخدمت

(حرف او را نشنیده می‌گیرد) : از حاضران خواهش

خانم یانگ

میکنم کمی دیگر صبر کنند . خویشاوند مورد نظر

باید در راد باشد . (روبه پیشخدمت) مجلس را بهم

زن !

بمن دستور داده‌اند که قبل از پرداخت صورتحساب

پیشخدمت

- نگذارم از اینجا خارج شوید .
- ولی اینجا که همه مرا می شناسند .
- به همین دلیل هم این دستور را بمن داده اند .
- پیشخدمت های این دوره و زمانه هم دیگر شورش را
در آورده اند . نظر تو چیست ، سون ؟
- با اجازه . (باتبختر خارج میشود .)
- (در مانده) : با خیال راحت سر جای تان بنشینید . کشیش
تا چند لحظه دیگر برمی گردد .
- دست بردار ، مادر ! خانم ها ، آقایان ! حالا که کشیش
رفته ، دیگر مزاحم شما هم نمیشویم .
- پدر بزرگ ، بیا !
- (در حالیکه باقیافه ای جدی جامش را بالامی کشد) :
به سلامتی عروس .
- (به شن ته) : به دل نگیر . منظور بدی ندارد . از تو
خوشش می آید .
- چه افتضاحی !
- (تمام مهمان ها خارج میشوند .)
- سون ، من هم باید بروم ؟
- نه ، تو منتظر می مانی . (وحشیانه در توری عروس
چنگ می زند و آنرا آشفته می کند .) مگر جشن
عروسی تو نیست ؟ من منتظر می مانم ، پیرزن هم همینطور .
- خانم یانگ
پیشخدمت
خانم یانگ
کشیش
خاله یانگ
سون
زن برادر
پدر بزرگ
دختر خواهر
سون
شن ته
سون

پیرزن آرزو دارد شاهینش را برفراز ابرها در پرواز ببیند، گرچه اطمینان دارم که آن روزی که پیرزن با شنیدن غرش هواپیمای پسرش به آستانه در بشتابد هرگز نخواهد آمد. (روبه صدلی های خالی ، گئوئی مهمانها هنوز آنجا نشسته اند .) خانمها ، آقابان ! چسرا ساکت نشسته اید ؟ از اینجا خوشتان نمی آید ؟ مراسم ازدواج تنها به دو علت کمی به تعویق افتاده : اول بواسطه نیامدن یکی از نزدیکترین خویشاوندان عروس ، دوم بخاطر اینکه عروس خانم معنی عشق را نمی فهمد . اکنون ، برای سرگرمی شما ، من که دامادم تسرانهای سی خوانم ، (شروع * بسه خواندن میکند .) :

ترانه روز مقدس هرگز

هر آنکس که پرورده دامن فقر است ،

این مژده را شنیده که روزی

فرزند بینوازی بر اورنگ زرین خواهد نشست

و آن روز را « روز مقدس هرگز » نام خواهند

گذاشت .

آری ، در روز مقدس هرگز ،

اوبر اورنگ زرین خواهد نشست .

و در این روز نیکی را بانیکی پاداش می دهند.

و بدی را باگردن زدن ،
و زحمت و اجرت ، خندان
باهم آشتی می کنند
آری ، در روز مقدس هرگز ،
باهم آشتی میکنند .

* * *

و سبزه ها به آسمان نظر فرو می افکنند
و سنگ ریزه ها در رودخانه سر بالا می غلتند .
و تنها انسانهای نیک وجود دارند . بی هیچ زحمتی
دنیا بهشت برین میشود .

آری ، در روز مقدس هرگز ،
دنیا بهشت برین میشود .

* * *

و در آن روز من نیز خلبان خواهم بود .
و تو ژنرال ،

و تو ، ای مرد ، سرانجام کاری خواهی یافت .
و تو ، ای زن بینوا ، به آرامش خواهی رسید .
آری ، در روز مقدس هرگز ،

ای زن بینوا ، به آرامش خواهی رسید .

* * *

و چون ما را بیش از این توان انتظار نیست ،
 می باید تمام این آرزوها ،
 نه پس از فرا رسیدن غروب آفتاب
 بلکه همزمان با بانك خروس ، بر آورده شود
 در روز مقدس هرگز ،
 همزمان با اولین بانك خروس .

* * *

خانم یانگ دیگر از آمدن او گذشته است .
 (هر سه می نشینند ، در حالیکه دونفر از آنان چشم از
 در بر نمی گیرند .)

میان پرده

خوابگاه وانگ

(بار دیگر خدایان در رؤیای آفرینش ظاهر میشوند. وانگ روی کتاب بزرگی بخواب رفته است. موزیک.)
سروران، چه خوب شد که آمدید. اجازه بدهید مطلبی را باشما در میان بگذارم، مطلبی که خیالم را سخت ناراحت کرده است. این کتاب را در کلبه ویران کشیشی که پس از ترك آن در کارخانه سیمان مشغول به کار شده، پیدا کردم و در آن به فصل شگفت آوری برخوردم که اکنون برایتان میخوانم. گوش کنید. (با دست چپ کتابی خیالی را که ظاهر آروی زانوانش قرار دارد ورق میزند و آنرا به قصد خواندن جلوی روی خود میگیرد، در حالیکه کتاب واقعی بجای خود باقی میماند.)

وانگ

« در منطقه سونگ محلی وجود دارد که آنرا جنگل مقدس می نامند . در آنجا درختهای کاتالپ (۱) و سرو و توت فراوان می روید . عده ای برای ساختن لانه سگهایشان درختهایی را که یکی ده و جب قطر دارند قطع می کنند ، برخی که ثروتمندتر و باشخصیت ترند درختهای قطورتر را می برند تا از چوب آنها برای خویش تابوت بسازند و پاره ای درختهایی را که هفت هشت و جب قطر دارند می اندازند و چوب آنها را در ساختمان ویلاهای مدرنشان بمصرف می رسانند . باین ترتیب هیچکدام از این درختها عمر طبیعی نمی کنند و در نیمه راه زندگی با اره و تیر از پا در می آیند . چنین است ثمره مفید بودن .

خدای اولی

پس هر چه بی مصرف تر باشی بهتر است .

وانگ

لااقل خوشبختی تو بیشتر تأمین میشود . آنکس که از

همه بدنهادتر است ، خوشبخت تر است .

خدای اولی

چه چیزها که نمی نویسند .

خدای دومی

حالا چرا این موضوع ترا این چنین آشفته کرده

است ؟

وانگ

سرور من ، به خاطر شنیده . او در عشقش شکست

خورد چون حاضر نشد به اصول نودوستی پشت پا

بزند . سروران من ، شاید او برای دنیائی که ما در آن

- زندگی می‌کنیم زیاده از حد خوب است .
- خدای اولی** مزخرف‌نگو ، ای سست‌عنصر در مانده ! ظاهراً شپش های شك و تردید نصف وجود ترا خورده‌اند .
- وانگ** البته ، سرور من . خیلی معذرت می‌خواهم . فقط فکر کردم شاید شما بتوانید جلوی این کار را بگیرید .
- خدای اولی** نه ، امکان ندارد . همین دیروز دوست ما (به خدای سومی که زیر چشمش کیود شده اشاره می‌کند) در يك دعوا دخالت کرد و نتیجه‌اش این شد که می‌بینی .
- وانگ** ولی او مجبور شد دوباره پسر عمویش را به کمک بطلبد . او آدم همه‌فن‌حریفی است . این مطلب به تجربه به خود من ثابت شده . اما در این مورد از او هم کمکی ساخته نبود . ظاهراً مغازه از کف رفته است .
- خدای سومی** (باتگرانی) : شاید بهتر باشد باو کمک کنیم .
- خدای ازلی** به عقیده من او باید متکی به خود باشد .
- خدای دومی** (بالحنی جدی) : چهره انسان خوب در موقعیت های دشوار بهتر آشکار میشود . رنج کشیدن انسان را از پلیدی‌های آلاید .
- خدای اولی** ما تمام امیدمان را به شن ته‌بسته‌ایم .
- خدای سومی** حاصل جستجوی ما چندان رضایت‌بخش نیست . اینجا و آنجا سر نخ پیدا کرده‌ایم یا با حسن نیت و رفتار شایسته ای روبرو شده‌ایم ، اما خوب بودن شرایط سنگین تری

دارد . اگر هم گاه و بیگاه به آدمهای خوبی بر بخوریم ،
 آنطور که شایسته مقام انسانیت است زندگی نمی کنند .
 (بالحنی خودمانی) : پیدا کردن محل خواب از همه
 دشوارتر است . از پرهای گاهی که به سرو روی ما
 چسبیده ، میتوانی حدس بزنی که شبها رادر کجا بسر
 آورده ایم .

افلا نمی توانید ... ؟

وانگ

خدایان

نه ، مافقط ناظریم . - اطمینان داریم که انسان نیک
 نفس ما به تنهایی راه خود را در این دنیای ظلمانی
 خواهد یافت . کشیدن ایسن بار سنگین بر نیروی او
 خواهد افزود . ای مرد آفروش ، کمی صبر داشته باش ،
 آنگاه به چشم خود خواهی دید که پایان شب سیه ...
 (شمایل خدایان نامشخص تر و صدایشان آهسته تر
 میشود . سرانجام خدایان از نظرها ناپدید شده و صدای
 آنها دیگر بگوش نمی رسد .)